



بگرد و پیدا کن

می‌دانید حضرت مهدی (عجل الله فرجه)، با خود چه هدیه‌هایی می‌آورد؟

ل ص ح	م ش آ ا ر	د ا ع ت ل	س د ی و ت	ش ن ا د
----------	--------------	--------------	--------------	------------



با خود فکر می‌کنم

مردم با یکدیگر

.....

وقتی امام زمان (عجل الله فرجه) ظهور کند...

دنیا

.....

بدی ها

.....



بیندیشیم

جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا

حق می‌آید و باطل نابود می‌شود؛ بدون تردید باطل نابود شدنی است.

سوره‌ی اسراء؛ آیه‌ی ۸۱

به نظر شما چه ارتباطی میان این درس و مفهوم این آیه وجود دارد؟



شما برای زیباتر شدن جهان چه آرزوهایی دارید؟ آن‌ها را در چند سطر بنویس.

.....

.....

.....

برای رسیدن به این آرزوها چه دعایی می‌کنید؟

.....

.....

.....

منظرم که گل دهد
درخت آرزوی من
تشنه و تازه تر شود
تمام رنگ و بوی من

منظرم که پر کشد
کلاغ ظلم و دشمنی
تمام زندگی شود
پُر از امید و روشنی

منظرم و می‌رسی
به شهر ما، به داد ما
ای که همیشه می‌تپد
قلب‌شما به یاد ما

مهدی وحیدی صدر

منظرم تا برسی
مرا ز غم رها کنی
زمین خسته را پُر از
محبت و صفا کنی



خاله نرگس

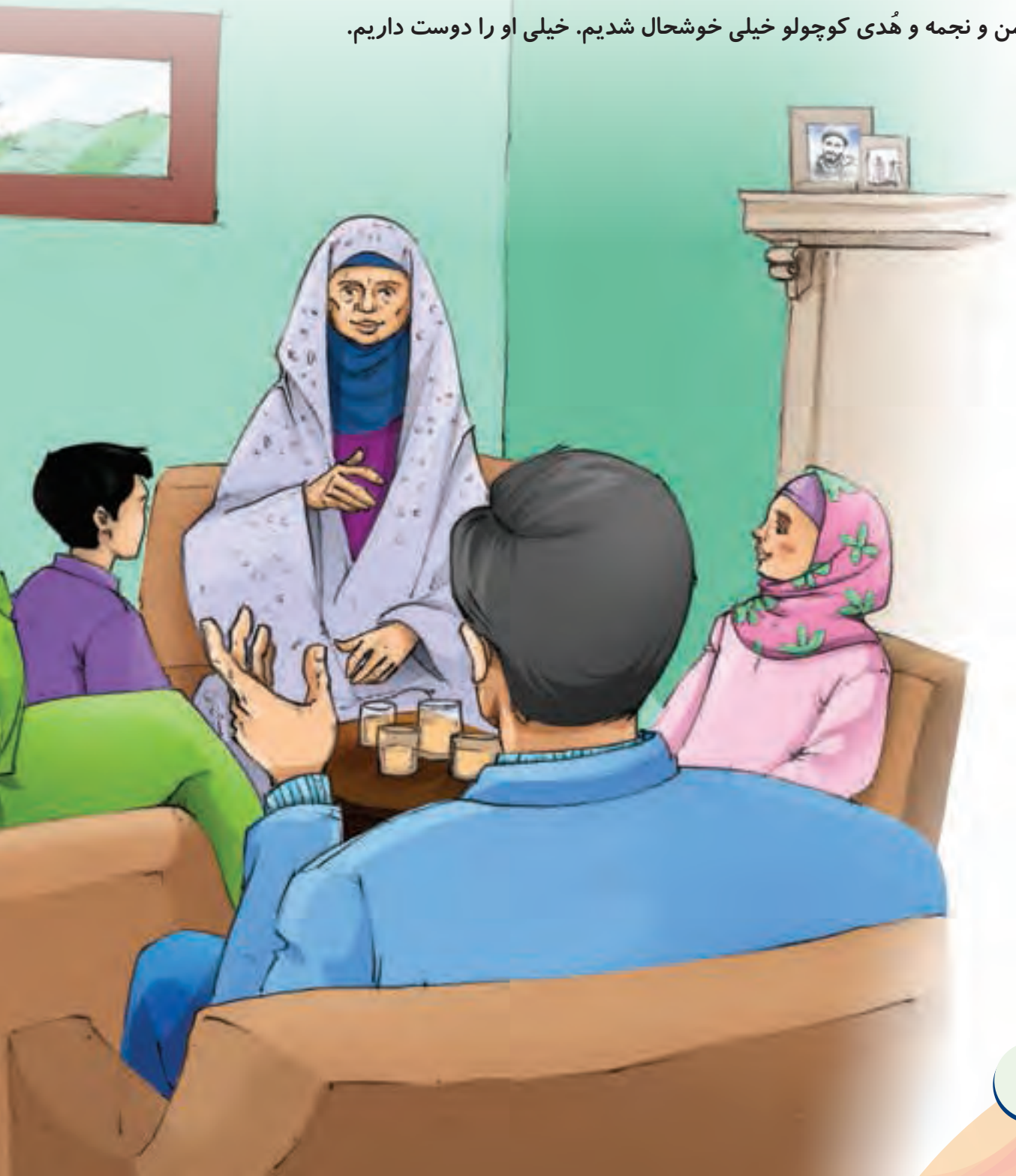
روز جمعه بود.

پدر دفتر یادداشتش را آرام آرام نگاه می کرد.

اسم تمام خویشاوندان در آن بود. خویشاوندان پدرم و خویشاوندان مادرم.

پدر گفت: این هفته نوبت خاله نرگس است.

من و نجمه و هُدی کوچولو خیلی خوشحال شدیم. خیلی او را دوست داریم.



خاله نرگس، خاله‌ی پدرم است. او پیرزن بسیار مهربانی است و تنها زندگی می‌کند.
زنگ خانه‌اش را زدیم. چند لحظه منتظر ماندیم؛ صدایی نیامد.
دوباره زنگ زدیم و صبر کردیم؛ اما خبری نشد.
حدس زدیم زنگ در خراب است. در زدیم. باز خبری نشد.
پدر کمی محکم‌تر به در کوبید!
— آمدم! ...

صدای خاله نرگس از دور به گوش رسید. خدا را شکر صدای در را شنید.
وقتی در را باز کرد، انگار دنیا را به او داده‌اند.
صورتش مثل گل شکفت و با خوشحالی گفت: خوش آمدید! صفا آوردید!
با دست‌های پر چین و چروک و با چشم‌های شاد، یکی یکی ما را نوازش
کرد و بوسید و با همه احوال‌پرسی کرد.
داخل شدیم. خانه‌اش خیلی تمیز و مرتب بود.
دور هم نشستیم و تعریف‌ها شروع شد.
خاله نرگس گفت: دلم خیلی برایتان تنگ شده بود. ببخشید پشت
در ماندید. مدتی است شنوایی من کم شده است و زنگ در هم
خراب است.
دوست داشتم به دیدارتان بیایم، اما هوا سرد است و من هم
نمی‌توانم زیاد از خانه بیرون بیایم. خیلی خوشحال شدم!
آن روز خیلی به ما خوش گذشت و چیزهای زیادی یاد گرفتیم!
خاله نرگس خاطره‌های جالبی از فرزند شهیدش تعریف کرد
و از زندگی مردم در زمان قدیم و از دوران کودکی‌اش برایمان
گفت.
پدر زنگ خانه را تعمیر کرد. مادرم هم به خاله قول داد تا او را
پیش یک پزشک ببرد.
وقتی به خانه برگشتیم به مادرم گفتم: چه قدر خوب شد که به
خانه‌ی خاله نرگس رفتیم.
هم پای صحبت یک انسان با تجربه و مهربان نشستیم و هم به او
کمک کردیم و مشکالش را برطرف کردیم.



پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:
«یکی از بهترین کارها، دیدار خویشاوندان است. هر کس به دیدار خویشاوندان برود، خدا به او پاداش زیادی می دهد.»

به نظر شما دیدار خویشاوندان، چه فایده هایی دارد؟

گل واژه ها

پیشوایان دین ما به دیدار خویشاوندان (صله ی رحم) بسیار سفارش نموده اند. در اینجا برخی از سخنان ایشان را با هم می خوانیم. کلمات جا افتاده را از گلدان ها بیابید و در جای خالی بنویسید.

* خداوند کسانی را که به دیدن خویشاوندان خود می روند و از حال آن ها جويا می شوند، دوست دارد و اخلاق آن ها را نیکو می کند و به مال آن ها می دهد.
* وقتی به دیدار خویشاوندان می رویم، دل های ما به هم نزدیک و قهرها به تبدیل می شود.
صله ی رحم، انسان را شاداب می کند و به او می دهد.
* خداوند چون دوست دارد که اقوام و خویشاوندان با هم رفت و آمد کنند، برای آن ها جوایزی قرار داده است؛ که زیاد شدن و جسم، دوتا از آن ها است.





فکر کن، بنویس

آیا دوست داری خویشاوندان و اعضای فامیل، بیشتر با یکدیگر رفت و آمد داشته باشند و همدیگر را ببینند؟

فکر کن بزرگ یک فامیل هستی و قرار است چند قانون برای دیدار خویشاوندان وضع کنی، تا

همه بیشتر به هم سر بزنند. چه قانون‌هایی برای این کار می‌نویسی؟

۱- همه باید هر هفته به دیدار پدر بزرگ و مادر بزرگ برویم.

۲-

۳-

۴-

حالا به نظر شما وقتی به دیدار خویشاوندان می‌رویم، باید چه کارها و آداب را رعایت کنیم؟

۱- سلام کردن به بزرگ‌ترها.

۲-

۳-

۴-



دعا کنیم

خدایا کمکم کن تا به خویشاوندانم نیکی کنم و به آن‌ها احترام بگذارم؛

خدایا یاری‌ام کن تا با آنان مهربان باشم و اذیتشان نکنم؛

خدایا به خویشاوندانم سلامتی عطا کن و با آنان مهربان باش.

اولین بانوی مسلمان

بچه‌ها سلام!

من کوه نور هستم. معروف‌ترین کوه در سرزمین عربستان. کنار مکه ایستاده‌ام. اسم «غار حرا» را حتماً شنیده اید. این غار درون من است. من از گذشته‌های دور ماجراهای زیادی را از نزدیک دیده‌ام و خاطره‌های بسیاری در سینه دارم. یکی از شیرین‌ترین خاطراتم، درباره‌ی بانوی بزرگ مکه است.



او یکی از ثروتمندترین زنان مکه بود. خدا را بسیار دوست داشت و برخلاف بیشتر مردم مکه که بت پرست بودند، خدای یکتا را می پرستید.

با اینکه ثروتمندان مکه خواستگار او بودند، اما او با پیامبر اسلام ازدواج کرد.

دشمنان خدا از این کار خیلی ناراحت شدند و او را ترک کردند. خیلی ها حتی به او سلام نمی کردند، اما او همیشه خوشحال بود و خدا را شکر می کرد.

این بانوی بزرگ در برابر تمام سختی ها صبر کرد و هرگز حاضر نشد از یاری پیامبر خدا دست بردارد.

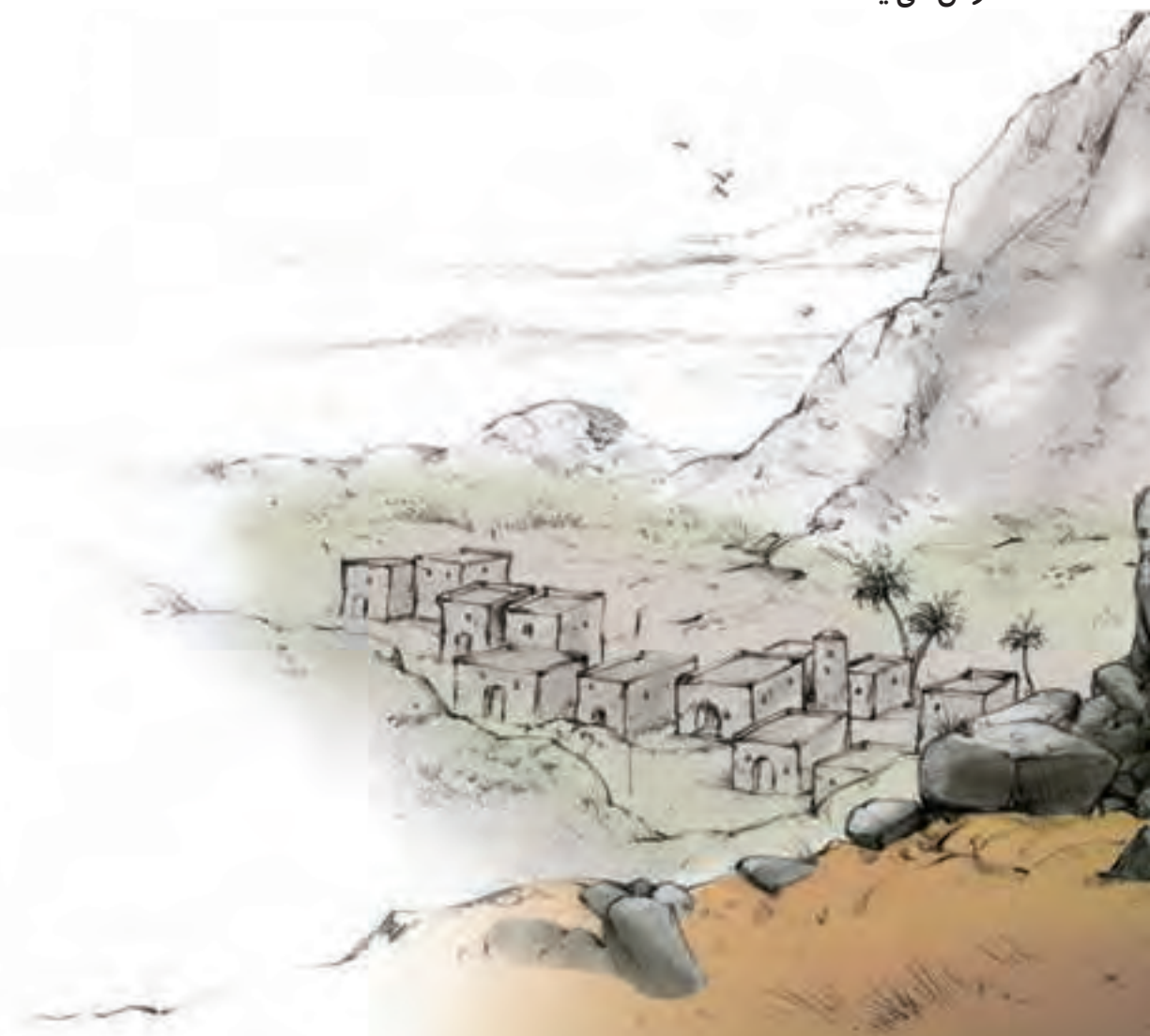
پیامبر بارها از دامنه ی من بالا می آمد و در غار حرا، خدا را عبادت می کرد.

این بانوی مهربان هم گاهی با او همراه بود و گاهی با کوله بار آب و غذا از مکه به طرف من می آمد.

با عشق به پیامبر خود را از دامنه های من بالا می کشید و به نزد او می رفت.

شیب من تند است و صخره هایم تیز و قائم بلند. بالا آمدن از من بسیار سخت است اما او بارها بدون خستگی از این راه پر پیچ و خم عبور کرد.

هنگامی که پیامبر خدا در میان مسجدالحرام و در کنار کعبه نماز می خواند، حضرت علی و او نیز پشت سرش می ایستادند.



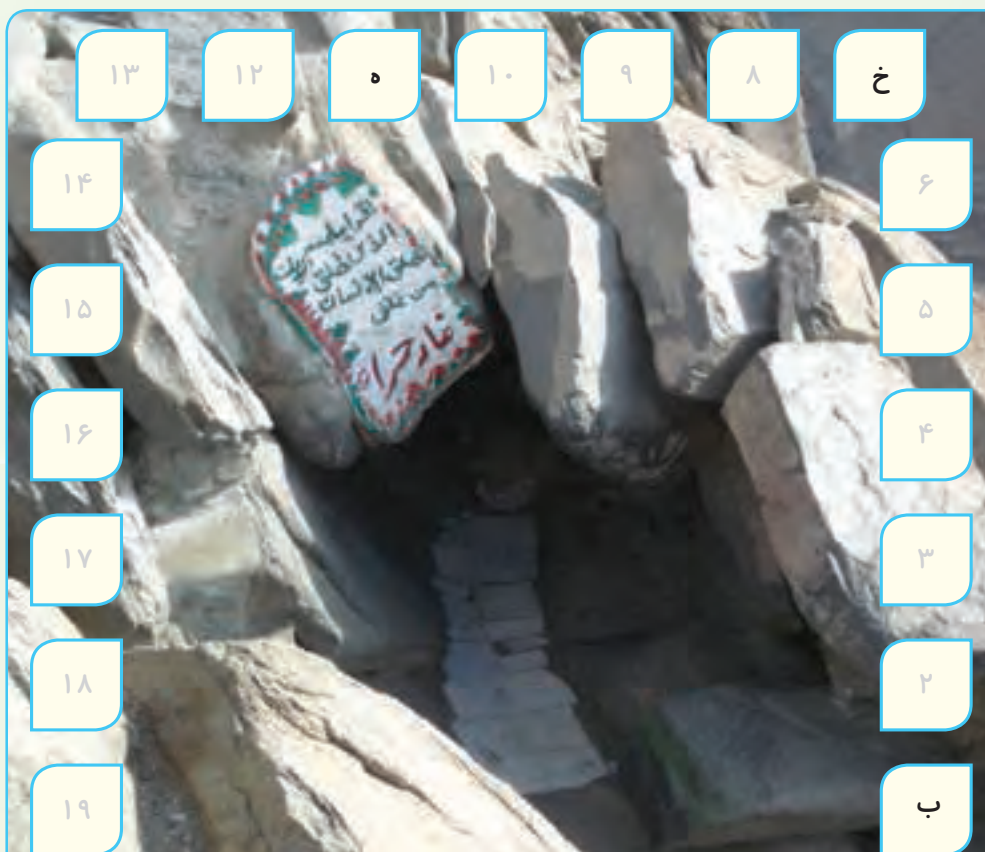
او اولین زن مسلمان مگه است.
روزی شنیدم خدا به پیامبرش مژده داد که هدیه‌ای بسیار گران‌بها به او خواهد داد و مدّتی بعد خداوند،
فاطمه را به او و همسرش بخشید.
دشمنان اسلام، پیامبر و یارانش را سه سال در محاصره نگه داشتند و آن‌ها را از آب و غذا محروم کردند.
این بانوی فداکار و دختر دوساله‌اش فاطمه نیز در این مدّت، آنجا بودند و مثل همه در رنج و سختی
زندگی می‌کردند.
او با اینکه سال‌ها در ناز و نعمت زندگی کرده بود، رنج‌ها و گرسنگی‌ها را تحمّل کرد و همه‌ی ثروتش
را برای کمک به پیامبر و یارانش خرج کرد.
پیامبر خدا هم خیلی او را دوست داشت.
تصویر چهره‌ی مهربان خدیجه، این بانوی مهربان و فداکار، همیشه در قلبم است و فداکاری‌هایش را
هرگز از یاد نخواهم برد.



به نظر شما بهترین نعمتی که خداوند به حضرت خدیجه داده بود، چه بود؟

- پاسخ‌ها را در خانه‌ها بنویسید. سپس حروف را به ترتیب بخوانید تا سخن پیامبر کامل شود.
- ۱- صفت معروف پیامبر، به معنای «امانت‌دار». (۵-۱۸-۱۶-۱۴)
 - ۲- نام دختر پیامبر و حضرت خدیجه. (۶-۲-۱۲-۱۳)
 - ۳- حضرت خدیجه با و استقامت، در کنار پیامبر همه‌ی سختی‌ها را تحمل کرد. (۱۵-۱۷-۴)
 - ۴- اولین کار واجب در نماز است. (۹-۳-۱۹)
 - ۵- همان پدر بزرگ است. (۱۰-۸)

پیامبر اسلام می‌فرماید: «به خدا قسم، پروردگار نکرد. وقتی همه به من کفر می‌ورزیدند، او به من ایمان آورد و با ثروت خود به کمکم شتافت.»



همسر فداکار پیامبر

حضرت خدیجه (سلام الله علیها) چه ویژگی‌هایی داشت که پیامبر او را این اندازه دوست داشت؟

.....	حمایت	مادر شایسته‌ی
	بهترین



بگرد و پیدا کن

در این جدول، کلماتی را مشاهده می‌کنید. چهار کلمه را انتخاب کنید و ارتباط آن را با داستان «اولین بانوی مسلمان» بیان نمایید.

ن	و	ر	و	ن	ح	پ	م
ف	ا	ا	ی	ر	ک	ی	ک
د	م	س	ا	ا	ع	ا	ه
ا	س	ل	ب	ی	ب	م	ت
ک	ف	ا	ط	م	ه	ب	د
ا	م	م	ا	ا	ژ	ر	ا
ر	ز	ا	م	ن	ل	ن	ب
ی	ن	ا	ت	س	ب	ر	ع

.....
.....
.....
.....

(۱)

نرم نرمک باران می بارید.

کیفم روی دوشم بود و به سوی مدرسه می رفتم . دست‌هایم یخ کرده بودند.

باران، کم‌کم شدید شد و من بدون چتر تند تند از کوچه‌ها می گذشتم.

قطره‌های باران به صورتم می خورد و بیشتر سردم می شد.

ناگهان احساس کردم حتی یک قطره باران هم به صورتم نمی خورد. فکر کردم باران قطع شده اما

وقتی دقت کردم، دیدم خانمی چتر خود را بالای سرم گرفته است.

صورت مهربانی داشت. به او سلام دادم و او هم با لبخند جوابم را داد.

خانم مهربان تا در مدرسه همراه من آمد و بعد با من خداحافظی کرد و برگشت.

با اینکه مسیرش با من یکی نبود اما برای کمک کردن به من تا جلوی درِ مدرسه آمده بود. چه خانم

مهربانی!



- اگر شما به جای من بودید، مهربانی او را چگونه جبران می کردید؟
- وقتی مهربانی آن خانم را دیدم، با خودم تصمیم گرفتم....

(۲)

چند روزی بود که کمر درد حسابی آزارش می داد.
توانایی اش کم شده بود و به سختی کار می کرد. همسرش، خاله کوکب پا به پای او زحمت می کشید،
اما باز نمی توانستند حیاط مدرسه و راهروها و کلاس ها را خوب نظافت کنند.
مدیر مدرسه از دستش راضی نبود و چند بار به او تذکر داده بود.
خیلی نگران بود.



— خدایا اگر شخص دیگری را به جای من بیاورند؛ اگر این خانه‌ی کوچک را از من بگیرند؛ با دست خالی کجا بروم؟

نمی‌دانست چه باید بکند؟ بنده‌ی خدا خانمش هم خیلی غصه می‌خورد.
روزها به سختی می‌گذشت، تا اینکه یک روز صبح همین که خاله کوکب به طرف حیاط رفت، دید همه جا خیلی خوب جارو شده است.

خیلی تعجب کرد! به طرف کلاس‌ها رفت. آن‌ها هم تمیز و جارو شده بودند!

— خدایا! چه کسی مدرسه را جارو کرده؟

نگران شد!

— شاید همسرم مخفیانه این کار را کرده تا من نفهمم؟

وقتی ماجرا را به همسرش گفت او هم بسیار شگفت‌زده شد و گفت: نه کار من نیست.
بابا مراد و خاله کوکب، تا شب مدرسه را زیر نظر گرفتند تا بدانند کار چه کسی بوده؛ اما متوجه نشدند.

صبح روز بعد دوباره دیدند که مدرسه خیلی تمیز و پاکیزه است! باز تا آخر شب نفهمیدند کار کیست!

مدرسه بسیار تمیز و مرتب بود و آقای مدیر هم بسیار خوشحال و راضی!

سرایدار و همسرش تصمیم گرفتند هرطور شده بفهمند کار چه کسی بوده است؟
آن شب تا صبح بیدار ماندند.

نزدیک طلوع آفتاب، ناگهان دیدند پسر بچه‌ای با لباس ساده، آرام از دیوار مدرسه پایین پرید.
جارو را برداشت و شروع کرد به جارو زدن.

قیافه‌اش آشنا بود. به سرعت به سوی او رفتند.

پسر بچه خجالت کشید و سرش را پایین انداخت و سلام کرد.

اشک در چشم هایشان جمع شده بود.

— پسر جان اسمت چیست؟

— عباس بابایی^۱

نمی‌دانستند چگونه از او تشکر کنند.

— پسر جان! تو باید درس بخوانی! این کارها وظیفه‌ی ماست.

— من که به شما کمک می‌کنم، خدا هم در درس‌هایم به من کمک می‌کند.

^۱— خاطره‌ای از کودکی سردار شهید عباس بابایی.



من هم مانند خلبان قهرمان، شهید عباس بابایی

.....

(۳)

زمستان آن سال هوا خیلی سرد بود.
همه ی بچه ها با لباس های گرم و پشمی به مدرسه می آمدند.
پدر علی برای او یک بارانی گرم خریده بود، تا در این هوای سرد زمستانی بپوشد.
یک روز مادر علی متوجه شد که علی بارانی خود را نمی پوشد و با همان لباس های خود به مدرسه می رود!



وقتی علی از مدرسه برگشت، از او پرسید: علی جان! چرا بارانیات را نمی‌پوشی؟!
 علی سرش را پایین انداخت و گفت: من هر روز با هم کلاسی‌ام به مدرسه می‌روم. او بارانی ندارد و
 سردش می‌شود؛ من هم نمی‌پوشم تا مانند او باشم و او ناراحت نشود.
 مادر لبخندی زد و فردای آن روز یک بارانی گرم دیگر خرید و به یک بهانه به دوست علی هدیه
 کرد.
 از آن پس علی بارانی‌اش را می‌پوشید و خوشحال و خندان با دوستش به مدرسه می‌رفت.



فکر می‌کنم



آدم‌های موفق و بزرگ مانند سردار شهید علی صیّاد شیرازی، در
 کودکی هم



بیندیشیم

أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ

به دیگران نیکی کن، آن چنان که خدا به تو نیکی کرده است.

سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷۷

چه ارتباطی میان این آیه و داستان‌هایی که خواندیم وجود دارد؟

۱- خاطره‌ای از کودکی سردار شهید علی صیّاد شیرازی.



هفته‌ی گذشته دوستم نتوانست به مدرسه بیاید.
من امروز



پای دوستم شکسته است و با عصا، به مدرسه
می‌آید. من



دوستم امروز لقمه‌ی مدرسه را در خانه جا گذاشته
است. من



با توجه به داستان‌هایی که خواندیم، درباره‌ی معنای این سخن از امام علی (علیه السلام) با دوستان
خود گفت و گو کنید.

«برترین نیکی، کمک به دیگران است.»

باز هم برنده شد!
تک تک بچه‌ها را پشت سر گذاشت و به خط پایان رسید.
هیجان زده فریاد کشید: هیچ کس نمی‌تواند از اسب طلایی من جلو بزند!
احسان مهارت خوبی در دوچرخه سواری دارد. دوچرخه‌اش هم خیلی جالب است. تند و تیز، سبک،
روان و بسیار زیبا! بدنه‌ی طلایی‌اش زیر نور می‌درخشد!
نام قشنگی هم برایش گذاشته است: اسب طلایی!
خیلی دوست دارم سوار دوچرخه‌اش بشوم!



عصر چهارشنبه ...

احسان با دوچرخه‌اش در خانه‌ی ما آمد. لبخند زد.

— سلام حمید! اسب من دو روز در خدمت شما!

هیجان زده شدم.

— برای چی؟

— دو روز به مسافرت می‌رویم. گفتم

شاید دوست داشته باشی اسبم در این

مدت پیش تو باشد. یال و بدنش

را حسابی شسته‌ام. هر جا دوست

داری با آن برو!

خدا حافظی کرد و رفت.

چند قدم که دور شد، سرش را

برگرداند و لبخند زنان گفت:

به آب و علف نیاز ندارد! فقط

مراقب باش زخمی نشود! عصر

جمعه اسبم را بیاور.

با شور و شوق بسیار سوار شدم.

عجب دوچرخه‌ای!

چند بار تا ته کوچه رفتم و برگشتم.



در این لحظه مادرم وارد کوچه شد.
— سلام! احسان دوچرخه‌اش را دو روز به من داده است.
هیجان زده چرخ جلایش را بلند کردم و محکم به زمین کوبیدم.
مادرم با ناراحتی گفت: عزیزم! این امانت مردم است. باید از آن درست استفاده کنی. اگر
دوچرخه‌اش را خراب کنی خسارتش را باید بدهی!



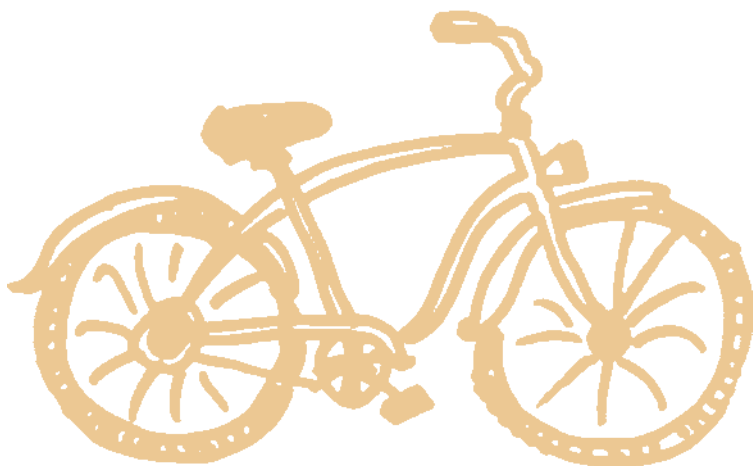
صبح پنجشنبه ...

— جعفر! جعفر! زود بیا دم در!
جعفر به همراه برادرش رضا دم در آمد.
تا نگاهش به دوچرخه افتاد، چشم‌هایش از خوشحالی برقی زد.
— اسب طلایی احسان! زیر پای تو چه می‌کند؟!
— تا دو روز دست من است. بیا تو هم سوار شو چند دور بزن!
رضا پرسید: از صاحب دوچرخه اجازه گرفته‌ای تا آن را به دیگران هم بدهی؟
با تعجب گفتم: اجازه برای چی؟ دو روز اختیار این اسب با من است!
رضا لبخندی زد.
— شما که صاحبش نیستی! اگر احسان اجازه ندهد، نمی‌توانی آن را به شخص دیگری بدهی!



عصر جمعه ...

سوار اسب طلایی شده بودم و دور حیاط
می‌چرخیدم.
مادرم پنجره را باز کرد:
— حمید جان! زودتر دوچرخه‌ی احسان را
برایش ببر!
— بعد از شام می‌برم!
مادرم با تعجب نگاهم کرد.
— مگر خودش نگفته بود عصر جمعه دوچرخه را بیاور! عصر جمعه الان است نه بعد از شام!
از حرکت ایستادم. دوست داشتم تا شب با آن بازی کنم.
با خودم فکر کردم.....





گفت و گو کنید

- به نظر شما حمید به چه چیزی فکر می‌کرد و چه تصمیمی گرفت؟
- اگر به امانت دیگران ضرر برسانیم، باید چه کار کنیم؟



بیندیشیم

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا

خدا فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بازگردانید.

سوره نساء، آیه ۵۸

با توجه به داستان درس، به نظر شما چگونه می‌توانیم به این آیه عمل کنیم؟

.....

.....

.....

حالا فکر می‌کنید، کدامیک از این بچه‌ها، امانت‌دار خوبی بودند؟

- وحید مدادی را که از دوستش به امانت گرفته بود، به خواهرش داد تا از آن استفاده کند.
- ستاره در کتابی که از دوستش به امانت گرفته بود، برای یادگاری چند جای آن گل کشید و جمله‌ای زیبا نوشت.
- سینا و سعید، اسمشان را روی نیمکت مدرسه نوشته‌اند، تا یادگاری بماند.
- مریم ظرف نذری همسایه را فوراً شست، در گوشه‌ای از آشپزخانه گذاشت تا در اولین فرصت آن را به همسایه بازگرداند.
- لیلا می‌خواست کتابی را که برای یک هفته از کتابخانه امانت گرفته بود، بازگرداند؛ اما آنقدر سرگرم کارهای دیگر خود شد که این کار را فراموش کرد.



یک ضرب المثل

آیا ضرب المثل «یک کلاغ و چهل کلاغ» را شنیده‌اید؟
فکر می‌کنید چه ارتباطی با موضوع «امانت‌داری» دارد؟



مراجعه به راهنمای معلّم



بازی، شادی، تماشا

بازی پیام رسانی: معلّم ما دانش آموزان کلاس را به گروه‌های پنج نفره تقسیم کرده است و میان گروه‌ها بازی پیام رسانی را اجرا می‌کند. معلّم به سمت من می‌آید، خم می‌شود و جمله‌ای را آهسته در گوشم می‌گوید. سپس می‌ایستد و می‌گوید: این جمله را در گوش نفر بعدی بگو. می‌خواهم ببینم این جمله تا نفر آخر گروه چه می‌شود؟!



دعا کنیم

خدایا!

ای که در قرآن به ما فرمان داده‌ای تا امانت را به صاحبش باز گردانیم؛
کمکم کن تا امانت‌دار خوبی باشم و کتاب دوستم را همان‌گونه که قرض گرفته‌ام به او باز گردانم.
کمکم کن تا

آقای بهاری، خانم بهاری

پدرم آلبومش را باز کرده بود و با هم عکس‌ها را تماشا می‌کردیم.
 هر کدام را نمی‌شناختم، پدرم معرفی می‌کرد.
 یکی از آن‌ها تصویر جوانی بود که با مهربانی دست خود را روی شانه‌ی کودکی گذاشته بود و هر دو
 لبخند بر لب، کنار رودخانه ایستاده بودند. پدرم خم شد و صورت آن مرد جوان را بوسید و گفت:
 این آقا، اولین معلّم من است و این عکس روز اردوی ماست.
 وقتی می‌خواستیم از اردو برگردیم، من گفتم آقا اجازه! دوست دارم با شما عکس بگیرم. او هم با
 مهربانی دستش را روی شانه‌ی من گذاشت و با هم عکس گرفتیم. یادش به خیر! چه روز خوبی بود.
 پرسیدم: اسم ایشان چیست؟
 پدرم گفت: آقای بهاری. خیلی او را دوست دارم. او خیلی چیزها به من آموخت:
 قرآن، حروف الفبا، جمله سازی، ریاضی، شعر و یک دنیا حرف شنیدنی و زیبا.
 من به پدرم گفتم: چه جالب! اسم خانم معلّم ما هم خانم بهاری است.
 پدرم غرق تماشای عکس آقای بهاری بود.
 پرسیدم: آقای بهاری الآن کجاست؟



پدرم گفت: در خیابان لاله، در یک خانه‌ی بزرگ و قدیمی زندگی می‌کند. چند سال او را ندیده بودم، اما خوشبختانه پارسال او را در یک کتاب فروشی دیدم. انگار دنیا را به من داده بودند. خیلی خوشحال شدم و نشانی‌اش را گرفتم و اتفاقاً پس فردا که روز معلّم است، می‌خواهم به دیدن او بروم.

معلّم خیلی عزیزاست. پیامبر خدا می‌فرمایند: «به کسی که از او دانش می‌آموزید، احترام بگذارید.» من گفتم من هم می‌آیم. خیلی دوست دارم او را ببینم.

روز معلّم بود. من و پدرم با دسته گل و شیرینی به دیدار آقای بهاری رفتیم. خانمی با چادر گل‌دار در را باز کرد و گفت: بفرمایید.

وای چه جالب! خانم بهاری بود!

— سلام خانم!

خانم بهاری تا مرا دید صورتش مثل گل شکفت.

— سلام عزیزم! شما کجا! اینجا کجا؟ خانه‌ی ما را چگونه پیدا کردی؟ بفرمایید!

شگفت زده شده بودم!

داخل رفتیم. آقای بهاری با عصا در حیاط قدم می‌زد. پدرم با مهربانی به سوی او رفت و او را به گرمی در آغوش گرفت.

او هم پدرم را با مهربانی بوسید و احوال پرسید و بعد دست روی شانه‌ی پدرم گذاشت و به خانم بهاری گفت:

این آقا که به دیدار من آمده است، دانش آموز من است.

خانم بهاری هم دست روی شانه‌ی من گذاشت و گفت: این دختر ناز هم دانش آموز من است.

آقای بهاری لبخند زد چه خوب! خانه‌ی ما امروز مدرسه شده است.

مدرسه‌ای صمیمی با دو معلّم و دو شاگرد!





بهترین راه تشکر از معلّم چیست؟



بگرد و پیدا کن

جاهای خالی را با استفاده از کلمات مناسب کامل کنید.

پاسخ

سکوت

محبت

قوی

بلند

احترام

بزرگ

امام سجّاد علیه السّلام:
«حقّ معلّم بر تو این است که او را
بشماری و به او بگذاری.»

امام علی بن حسین علیه السّلام:
«حقّ معلّم بر شاگرد این است که زمانی
که کسی از او سؤال می کند، تو
ندهی.»

امام زین العابدین علیه السّلام:
«شاگرد نباید صدایش را در برابر معلّم
..... کند.»

امام چهارم علیه السّلام:
«وقتی معلّم صحبت می کند، کنید
و خوب به حرف هایش گوش کنید.»

شما به کدام یک از این وظایف عمل می کنید؟

و يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ

(خدا پیامبری از خودشان برانگیخت) تا آن‌ها را تربیت کند و به آن‌ها قرآن و دانش بیاموزد.

سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۴

به نظر شما چه ارتباطی میان آیه‌ای که خواندیم و این سخن از امام خمینی (ره) وجود دارد؟

معلّمی، شغل انبیاء است.

معلّم عزیزم دوستت دارم...

اگر بخواهی برای تشکر از معلّمان عزیز سال‌های گذشته، جمله‌ای محبّت‌آمیز بنویسی، چه می‌نویسی؟

نام معلّمانت را در این گل‌ها بنویس و برای هر یک از آن‌ها جمله‌ای زیبا بنویس.

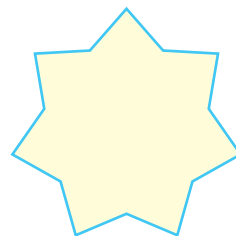
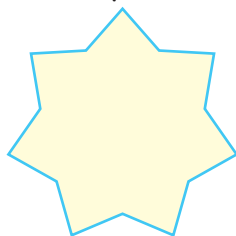
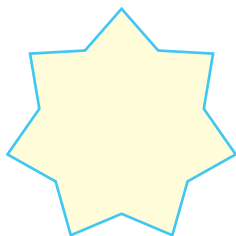
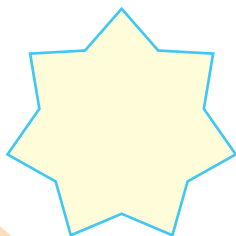


سلام ای با من و گل هاشمی
دو دستم را گرفتی مثل مادر
مرا بردی به باغ سبز ایمان
من از دست تو نوشیدم وفارا
کلید کنج دین در دست داری
معلم از تو، هستم سبز و پر بار

سلام ای یار و غم خوار قدیمی
مرا پرواز دادی چون کبوتر
به سوی آیه های نور و قرآن
من از چشمان تو دیدم خدا را
تو راه انبیاء را می ساری
مرا در سایه ی لطفت نگه دار

بهترین خاطره ی خود را از معلم هایتان بیان کنید.

با کمک اعضای خانواده، نام چند معلم شهید یا فداکار را که می شناسید، در ستاره های زیر بنویس.



چشمان همیشه باز

چند دقیقه بیشتر از شروع کلاس نگذشته بود که ناگهان در کلاس به صدا درآمد. معلّم در را باز کرد و با چهره‌ی گرفته‌ی مدیر مدرسه روبه‌رو شد. مدّتی با هم صحبت کردند و سپس مدیر وارد کلاس شد و گفت:

دیروز از طرف مدیر باغ پرندگان، نامه‌ای به همراه یک فیلم برای من ارسال شده است. در مورد



این فیلم با شما صحبت‌هایی دارم، اما بهتر است
قبل از آن، همه‌ی شما این فیلم را ببینید.
با شنیدن صحبت‌های مدیر مدرسه بچه‌ها با
تعجب به یکدیگر نگاه کردند...



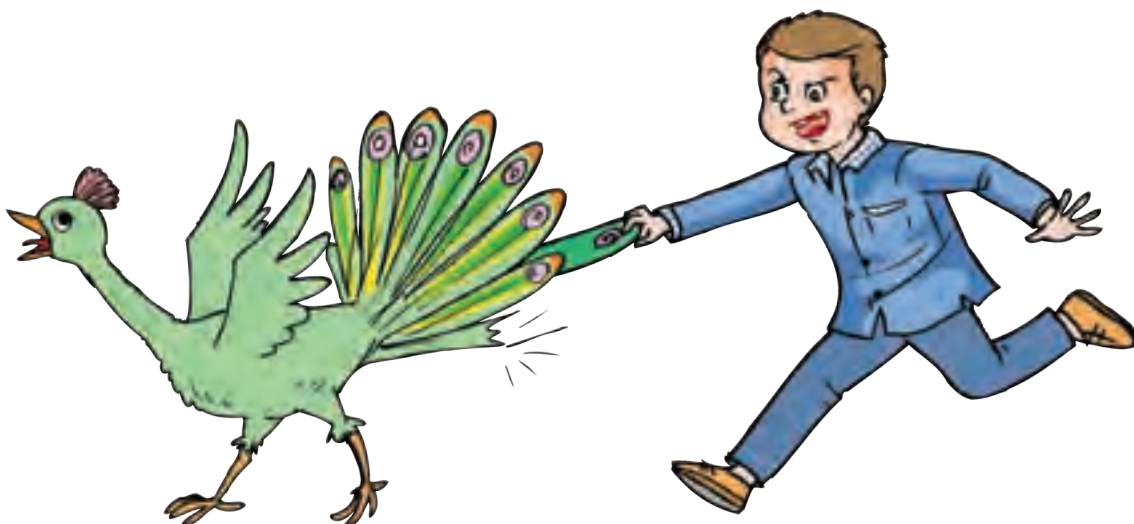
تصویر بچه‌ها روی دیوار کلاس افتاد.

آن‌ها با دیدن خودشان شگفت‌زده شدند و با شور و هیجان فراوان یکدیگر را نشان می‌دادند. فیلم زمان ورود ما را به باغ نشان می‌داد. بعضی آهسته وارد باغ می‌شدند و برخی دیگر با عجله. چند نفر به دنبال هم می‌دویدند که ناگهان یکی از آن‌ها سُرخورد و روی زمین افتاد. بچه‌ها به جای کمک به او، با دست او را نشان دادند و زدند زیر خنده! اما یکی دیگر از بچه‌ها دوان‌دوان به سمت او آمد و دست او را گرفت تا بلند شود. سپس تصاویری از داخل باغ پخش شد؛ یکی از بچه‌ها به دنبال طاووسی می‌دوید تا پر او را بکند! یکی دیگر نیز برای یک قوی سفید زیبا، تکه‌ای پوست هندوانه انداخت و قوی بیچاره هم به خیال اینکه غذا برایش انداخته‌اند، آن را خورد. خوردن همان و گیرکردن در گلو همان! قوی سفید با هزار بدبختی توانست آن را از گلویش بیرون بیدارد. در این لحظه دوتا از بچه‌های کلاس سرشان را پایین انداختند.

دوربین گوشه‌ی دیگری از باغ را نشان داد. دو نفر از بچه‌ها همراه با یکی از دوستانشان که پایش شکسته بود و به سختی با عصا راه می‌رفت حرکت می‌کردند و مراقب او بودند. یکی از آن‌ها به سمت آب خوری رفت و یک لیوان آب برای او آورد. گوشه‌ی دیگر نیز چند نفر مشغول خوردن میوه و کیک بودند و پوست و زباله آن را روی زمین می‌انداختند. صحنه‌ها یکی بعد از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند. هر چه از زمان فیلم می‌گذشت، صدای همهمه و خنده کمتر می‌شد.

همه غافلگیر و بعضی شرمنده شده بودند!





بعد از رفتن مدیر، معلّم که تا این لحظه سکوت کرده بود، رو به بچه‌ها کرد و گفت: بچه‌ها! این تنها یک فیلم از یک ساعت حضور شما در باغ پرندگان بود که در آن اتفاقات گوناگونی افتاده بود. اتفاقاتی که گاه سبب ناراحتی و گاه سبب شادی ما می‌شد. اما فراموش نکنیم اتفاقات مختلفی که در زندگی هر روز ما رخ می‌دهد نیز همین گونه هستند و دوربین‌های بزرگ‌تر، دقیق‌تر و حساس‌تری وجود دارد که هر لحظه از همه‌ی کارهای خوب و بد ما تصویربرداری می‌کند و آن فیلم‌ها در روزی بزرگ به همه‌ی ما نشان داده خواهد شد. در این هنگام معلّم به سمت تابلو رفت و روی آن نوشت:

أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ

آیا انسان نمی‌داند که خدا او را می‌بیند؟!

سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱۴



فکر می‌کنید منظور معلّم از دوربین‌های دقیق‌تر و حساس‌تر در داستان درس چیست؟



مقایسه کنید

با کمک دوستان خود، ثبت دوربین‌های باغ را با ثبت فرشتگان خدا مقایسه کنید.

ثبت دوربین‌ها در باغ	ثبت فرشتگان الهی
نتوانسته بودند، همه‌ی اتفاقات را ثبت کنند.
گنجایش آن‌ها برای فیلم‌برداری محدود است.



با خود فکر می‌کنم

فرشتگان همه‌ی کارهای مرا ثبت می‌کنند، پس با خود تصمیم می‌گیرم که ...

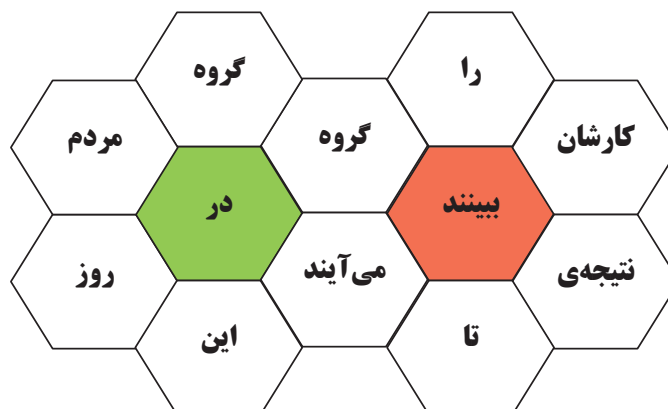


راه را پیدا کنید

برای خواندن جمله، از خانه‌ی سبز شروع کنید و به خانه‌ی قرمز برسید. کلمات را به صورتی کنار هم قرار دهید تا ترجمه‌ی آیه مشخص شود.

يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِّيرَوْا أَعْمَالَهُمْ

سوره‌ی زلزال، آیه‌ی ۶



مفهوم این آیه، با کدام بخش از داستان «چشمان همیشه باز» ارتباط دارد؟



حدس بزنید

اگر بخواهید نام جدیدی برای درس انتخاب کنید، چه عنوانی را پیشنهاد می‌کنید؟ چرا؟



بگرد و پیدا کن

یکی از پیام‌های قرآنی در ارتباط با موضوع درس، که در کتاب قرآن خوانده‌ای را پیدا کن و با ترجمه‌ی آن بنویس.



خدا جون از تو ممنونم

ای خدای خوب...!

دیروز در مراسم صبحگاه، معاون مدرسه اسم من و پنج نفر از دیگر دوستانم را خواند؛ و در جمع تمام بچه‌ها اعلام کرد: در نوبت اول، این پنج نفر از همه پیشرفت بهتری داشتند. یکی یکی از پله‌ها بالا رفتیم و جایزه گرفتیم. بچه‌ها با صدای بلند صلوات فرستادند و ما را تشویق کردند. چه صحنه‌ی قشنگی بود! خدای مهربان تو به ما کمک کردی تا خیلی خوب درس بخوانیم.



ای آفریننده‌ی زیبایی‌ها...!

امروز صبح وقتی وارد حیاط شدم، دیدم تعدادی از گل‌ها شکفته شده‌اند. از دیدن آن‌ها خیلی خوشحال شدم. حالا باغچه‌ی ما بسیار قشنگ شده و بوی گل، حیاط خانه را پر کرده است. پدرم می‌گوید: خیلی خوب از گل‌ها مراقبت کردیم و به موقع آن‌ها را آب دادیم.

اگر این کار را نمی‌کردیم، باغچه خشک و خالی می‌ماند؛ و بوی عطر در حیاط نمی‌پیچید. خدای مهربان، این گل‌های رنگارنگ هدیه‌های تو است.



ای صاحب همه‌ی خوبی‌ها...!

خوشه‌های گندم زمینِ عمویم، در زیر نور خورشید مثل طلا می‌درخشند.

چه قدر گندم‌زارش زیبا و تماشایی است!

عمویم چند ماه زحمت کشیده است. زمینش را شخم زده، بذر پاشیده، آبیاری کرده، سم پاشی کرده و شب و روز تلاش کرده است.

خدای مهربان، این خوشه‌های طلایی هدیه‌های توست.



ای پروردگار مهربان...!
از اینکه پدر و مادری دلسوز و مهربان به من
بخشیده‌ای، سپاسگزارم.
از اینکه می‌توانم کارهای خوب انجام
دهم،

به دوستانم کمک کنم و به پدرم،
مادرم و دیگران احترام بگذارم؛
تو را شکر می‌گویم و می‌دانم
تو همه‌ی کارهای مرا می‌بینی؛
و در جهان آخرت به اندازه‌ی
تلاشم، به آن‌ها پاداش
می‌دهی.

من نتیجه‌ی کارهای
خوبم را در آنجا
می‌بینم.
همان طور که موفقیت‌م
را دیدم،

گل‌های زیبا و رنگارنگ
باغچه‌ی حیاط را دیدم؛
و عمویم خوشه‌های طلایی
رنگ گندمزارش را دید.





چقدر لحظه‌ی تشویق شدن و گرفتن جایزه دلنشین است! آیا آن را تجربه کرده‌ای؟
به نظر شما بهترین جایزه‌ی انسان در زندگی چیست؟

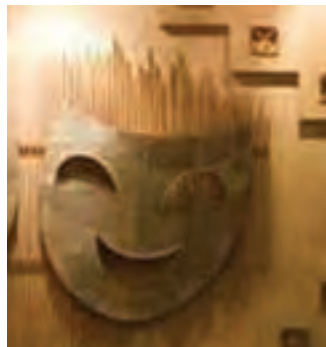


این صورتک‌ها، نشان چه حالتی است؟ با توجه به آن‌ها، ترجمه‌ی آیه را کامل کنید.
روز قیامت روزی است که:



وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ بِسِирَةٍ

سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۲۴



وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ

سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۲۲

برخی چهره‌ها، هستند. و برخی چهره‌ها، هستند.

سپس در مورد پیام این آیات با دوستانتان گفت و گو کنید. به نظر شما هر کدام از آن‌ها چه کارهایی در دنیا انجام داده‌اند؟



خدا جونم از تو ممنونم که

خدا جونم لطفاً



مزرعه‌ی اعمال من

در مزرعه‌ی اعمال، چیزهایی را که می‌خواهی بکاری رنگ آمیزی کن.

به دیدار خویشان و بستگان نمی‌روم			دعا کردن		به		کمال		به دیگران		ناشناس		
خوش زبان باشم		اعمال نمی‌خوانم		پدرتاری		پادشاهی		توش رو		اسراف نکنم		خجالت دارم	
راستگو باشم		به پدر و مادرم احترام		به		دوستانم		به عهد خود		آیه از دارم به دیگران بخشیم		شکرگزار هستم	
گمکن نمی‌کنم		بگذارم		تصلای کنم		را بخشیم		وفا می‌کنم		به مطاعان احترام بگذارم		خدا را شکر	
باز باشم		به قاعیل و خویشانی سر نزنم		خودخواه		اسراف کار		حق دیگری را خوردن		ای باب		و انصاف	
				تقوت				گیر حوصله					

آفرین! حال که تو این گونه هستی، پاداش تو کلمه‌ای است که می‌بینی!



معلمان محترم و اولیای گرامی دانش آموزان و صاحب نظران می توانند نظر اصلاحی خود را درباره ی مطالب
این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران - صندوق پستی ۱۵۸۵۵، ۳۶۳ - گروه درسی مربوط و یا پیام نگار (Email)
talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تالیف کتاب های درسی ابتدایی متوسطه نظری

